

آمیزش، پراکندگی و ستیز قومی و ایل‌ی در ایران

«مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حال ها که از
این، بیداری افزاید و تاریخ به راه راست برود که
روا نیست در تاریخ، تخسیر و تحریف و تقتیرو
تبدیر کردن.» ابوالفضل بیهقی

در بخش نخستین این نوشتار به بررسی فرایند تاریخی مناسبات قومی و ملی و زمینه های پیدایش دولت ملی در ایران پرداخته و اشاره کردم که دستکم در درازای تاریخ، موضوع ستم ملی از سوی ملتی ساختگی به نام ملت فارس بر دیگر ساکنان ایران، افسانه ای بیش نبوده است. در این بخش از نوشتار به فرایند دو سویه تنش و آمیزش ایل‌ی و قومی در ایران خواهیم پرداخت.

داوری من این است که با گذشت زمان و در پرتوی کوچ و اسکان مداوم در سرتاسر ایران از یکسو و به ویژه با گسترش زندگی شهری از دیگر سو، ایران به تدریج سیمای آریایی خویش را از دست داده و از آمیزش مردم برخاسته از ایل و تیره های اقوام ایرانی، ترک و عرب، سیمای تازه به وجود آمده که زاینده این آمیزش هاست و همین آمیزه، بنیاد تشکیل یک دولت ملی جدید و یک ملت واحد را با همه ناهمانگی ها و ناهنجاری هایش در میانه سده نوزدهم میلادی بوجود آورده است. من بی آنکه بخواهم از اهمیت گفتمان برای یافتن راهکارهای عملی به انگیزه کاهش و پایان دادن تبعیض و ناهنجاری در پاره ای از نقاط ایران بکاهم، بر این باورم که مسیر این گفتمان در سال های اخیر مغرضانه به بیراهه رفته و گروهی بجای کنکاش و راهیابی، به افسانه سازی پیرامون ستم ملی و جعل تاریخ پرداخته اند.

داوری هواداران نظریه ستم ملی و حقوق ملل ستم‌دیده ترک، عرب، ترکمان، بلوچ، کرد و به تازگی لُر و گیلک در این است که گویا این «ملل» در درازای هزاره گذشته، نه تنها مسیر تاریخی جداگانه ای را از یکدیگر سیر کرده، بلکه به گونه ای به تکوین منافع ملی مستقل و جداگانه ای از یکدیگر رسیده اند. یکی از گرفتاری های باوردارانندگان به این سراب فکری، ناتوانی شان در توضیح تاریخ، پیشینه و مرز و بوم جغرافیایی ملت ساختگی فارس است. ستم ملی قاعدتاً باید از سوی یک ملت با پیشینه، تاریخ، فرهنگ و حوزه جغرافیایی معینی علیه ملت یا اقوام دیگری با پیشینه و تاریخ و حوزه زندگی جداگانه ای صورت گیرد.

معلوم نیست که این ملت فارس از کجا برخاسته و حدود جغرافیایی سرزمین آن کدام است و از کدامین روزگار تبغ به ستم بر دیگر ساکنان ایرانزمین گشوده است؟ آیا سیادت ترکمانان سلجوقی، دولت های ترکمان تبار اتابکان در سرتاسر ایران، ایلغار مغول، سیادت آق قویونلو، دولت صفوی که بر شمشیر قزلباش دولتمدار گردید، سیادت افشاران و قاجار ترکمان تبار، نشانگر نهسد سال ستم اقوام ترک و مغول و یا ملت ترک بر ملت های ساختگی فارس و کرد و لر و گیلانی است؟ در این گونه تاریخ سازی های واژگونه و ملت سازی های بی پایه، هیچ نشانی از حقوق ایرانیان یهودی، ارمنی و آسوری نیست. مردم ایرانی سیستان با پیشینه سه هزارساله ایرانی شان، از نگاه پاره ای از «پژوهش گران» تازه از راه رسیده هوادار حق ملت بلوچ، «همان بلوچ های شیعی اند» و استقلال ایل‌ی ندارند! تپورهای ایرانی که بسیاری از ساکنان مازندران از این تباراند در هیچ کجای این تقسیم بندی های «علمی» قومی جایی ندارند. گیلانی ها گاه در کنار ملل ستم‌دیده قرار می گیرند و گاه بخشی از ملت ستمگر فارس به شمار می آیند. معلوم نیست که از کدام تاریخ حساب مردم لُر یا به اعتبار وارونه نویسان تاریخ، ملت لر از حساب دیگر اقوام ایرانی جدا شده ولی مردم ایلام که بیش از چهار هزار سال تاریخ مستقل دارند و یا مردم لارستان که به گویش زبانی خویش سخن می گویند، از چنین حقوقی برخوردار نیستند! در نشست ها، نوشته ها و سخن پراکنی های هواداران این داوری، سخنی از مردم

آذری تالش، هزاره ها، تاجیک ها و اوزبکان ساکن خراسان و یا مردم بختیاری، بویراحمد، سگوند و ممسنی نیست. زرتشتیان ایران نه تنها جایگاهی در این تقسیم بندی های متداول ندارند، بلکه برپایه این گونه کژاندیشی ها، پاره ای جدا ناپذیر از ملت ستمگر فارس اند.

این گونه دآوری ها آن گاه که به مردم عرب جنوب خوزستان می رسد، از مسیر شبه عقلانی خویش نیز خارج می شود و به حوزه مردم ستیزی و دشمنی با «عجم» ارتقاء می یابد. واقعیات تاریخی و آماری یکسره به کنار می رود، تاریخی تازه خلق می گردد که در آن، به یکباره طوایف عرب خوزستان به «خلق ستمدیده عرب» تبدیل می شوند که «در زیر ساطور شوینیس ملت ستمگر فارس» که دولت کنونی ایران نماینده آن است قرار دارد!

این پندارها با واقعیات ناهنجاری های قومی و ایلی و نابرابری ها واقعاً موجود از جمله در استان ها و مراکز مرز نشین و به ویژه سنی مذهب ایران پیوندی ندارد. راستی هم این است که توسل به این گونه ملت سازی های بی پایه و کوشش در محدود ساختن گفتمان بغرنجی های واقعی قومی و فرهنگی پرتنوع ایران در سه یا چهار رسته ملی و تعیین حوزه جغرافیایی برای این ملت های مفروض، نه پایه در واقعیات ایران دارد، نه به بغرنجی های قومی و ملی در ایران پاسخ تواند گفت و نه به چالشی در راستای دست یافتن به پروژه توسعه ایران که پاسخگوی بغرنجی ها و نابرابری های واقعاً موجود جامعه ما است، خواهد انجامید.

راستی را این است که در درازای تاریخ هزاروندی ساله پس از اسلام، فلات ایران از یکسو صحنه تاخت و تاز، جنگ و ستیز و غارت و خونریزی سدها دسته، ایل و تبار از اقوام و تیره های نژادی گوناگون بوده و از دیگر سو شاهد هم پیمانی، آمیزش و پیوستگی نظامی، فرهنگی و سیاسی میان این تیره ها و ایل ها. ستیز میان ایل یا تیره های برخاسته از یک گروه قومی و در یک ناحیه جغرافیایی معین مانند بلوچستان، کردستان یا خراسان گاه و بیگاه از ستیز میان گروه های برخاسته از میان دو ایل یا تیره، خونین تر و بادوام تر بوده است. هم پیمانی میان ایل و تیره های قومی نیز بیشتر به ضروریات اقتصادی، نظامی و سیاسی روزگار بستگی داشته تا همزبانی و تاریخ مشترک قومی. همان گونه که در بخش سوم این نوشتار خواهیم دید، سنت فرمانروایی محلی و کشوری نیز تا پیش از انقلاب مشروطه بر همین ستیزها و هم پیمانی های قومی و ایلی استوار بوده است.

ضروریات اقلیمی، نظامی و سیاسی ایران از همان سپیده دم تاریخ و به ویژه از واپسین حمله اعراب مسلمان به ایرانزمین، بسیاری از تیره ها و دسته های قومی و ایلی را از حوزه طبیعی و سنتی جغرافیایی خویش خارج ساخت و در سرتاسر پهنه ایران بزرگ پراکنده گرداند. بسیاری از این ایل ها و یا خاندان های برخاسته از یک تبار قومی، دیرباز در سرزمین ایل ها و تبارهای قومی دیگر اسکان یافتند. پاره ای جذب زندگی پیشرفته تر شهروندی سرزمین مهاجر شدند، پاره ای به کشاورزی و دامداری اسکان یافته در این سرزمین ها روی آوردند و پاره ای دیگر به زندگی کوچنده و نیمه کوچنده دیرین خویش ادامه دادند.

پی آمد کوچ اعراب به ایران

آمدن اعراب، نخستین گام در فروپاشی سیمای آریایی ایران بود. ده ها هزار خانواده عرب از سدها قبیله و شعب، نخست به «سواد» یا دشت آبرفت میانرود (بین النهرین) که در آن هنگام حوزه سیادت ساسانیان بود و ساکنان آن دیار خویشتن را ایرانی می شمردند، کوچیدند و از آنجا به چهارگوشه فلات ایران. در همان سده نخست پس از پیروزی اعراب مسلمان بر ایران، قبایل و شعوب عرب نخست در جبال (همدان، دینور و پیرامون آن) اهواز، قم، کاشان، اصفهان، ری، قومن، قزوین و زنجان و سپس در آذربایجان، شیروان، موصل (کردستان)، شهر زور، دامغان، تبرستان، فارس و کرمان و سرانجام در سیستان (نیمروز)، کابل، خراسان و دشت آبرفت جیحون یا ماوراء النهر و سرزمین تبرستان، دیلمان و گیلان سکنی گزیدند. یاقوت حموی در «معجم البلدان» با استفاده از «نحل العرب» محمدبن بحر رهنی به سکونت قبایل عرب در شهرها و دیار ایران پرداخته است. آثار این کوچ گسترده را از جمله می توان در «رجال نجاشی» و «سفرنامه ابودلف» یافت.

به اعتبار همین گونه نوشته های تاریخی، فتح خراسان و ماوراء النهر که باکشتار بیش از یکسدهزارتن از شهروندان آن سرزمین همراه بود، کوچ بیش از یکصد و پنجاه هزار خانوار عرب را از کوفه و دیگر شهرهای خلافت در نیمه نخست سده اول هجری به دنبال داشت. این مهاجرت ها پس از آن نیز ادامه یافت و به دنبال لشگرکشی خازم بن خزیمه در نیمه سده دوم هجری، خاندان هایی از طوایف خزیمه، خزاعی، نخعی، شیبانی، عامری، جمالی (میش مست)، نخوری و دیگرقبایل عرب به خراسان کوچیدند. هنگامی که هارون الرشید، مرو را پایگاه دوم خلافت خواند، کوچ قبایل عرب به مرو و سرتاسر خراسان شتابان تر شد. همین جا باید افزود که در درازای سده های پس از آن، اعراب مهاجربا مردم بومی خراسان و نیز ترکان مهاجر به خراسان آمیزش یافتند و زبان عربی و آداب زندگی بیابان نشینی به تدریج فراموششان شد.

اعراب پس ازکشتار ده ها هزارتن از ایرانیان، در سرتاسر سرزمین فارس از دارابگرد، فسا، شاهپور، ارجان، شیراز، اردشیرخره، استخر و گور، اسکان یافتند. تاراج کرمان چنان بود که به گفته بلاذری در «فتوح البلدان»، بیشتر ساکنان این دیار به مکران (بلوچستان) و سیستان گریختند و «پس خانه ها و زمین هاشان به دست تازیان افتاد و خود به آباد کردن آنجای همت گماشتند.»

سرنوشت آذربایجان نیز به همین گونه است. به گفته بلاذری، مرزبان اردبیل که پایتخت سرزمین آذربایجان بود، سیادت اعراب مسلمان را دربرابرپرداخت هشتسدهزار درهم پذیرفت «به آن شرط که حذیفه بن یمان (فرمانده سپاه عرب) کسی را نکشد یا به اسیری نگیرد و آتشکده ای ویران نسازد و بر گردان بلاسجان و سبلان و ساترودان تعرض نکند و خاصه اهل شیز را از رقص و پایکوبی در روزهای عید و انجام دیگر مراسم بازندارد.» پی آمد این صلح و جنگ و سرکوب های بعدی، کوچ و اسکان گسترده قبایل عرب به سرتاسر آذربایجان بود. به روایت واقدی «چون تازیان در آذربایجان فرود آمدند، عشیره های عرب از کوفه و بصره و شام بدان جا روی آوردند. هر قوم بر هرچه که توانست مسلط گردید و گروهی نیز زمین پارسیان را از آنان خریدند و پارسیان دیه های خویش را بهر محافظت به پناه ایشان سپردند و خود کشاورزان ایشان گردیدند.»

یکی از شهرهای بزرگ ایران که در همان سال های نخستین حمله اعراب، مسکن بسیاری از طوایف عرب شد، شهر قزوین است که به «دارالسنة» شهرت یافت. سپاه عظیم اعراب که اینک به مرکز ایران وارد شده بود، در دشتی، میان قزوین و همدان، در برابر نیروی متحد مردم ری، آذربایجان، گیلان و دیلمان قرار گرفت. اعراب پس شکست ایرانیان، قزوین را به مرکز نظامی خود برای لشگرکشی به دیلمان و تبرستان و خراسان تبدیل کردند. بلاذری می نویسد که براء بن عازب پس از جنگ با ایرانیان قزوین، پانصد خانواده عرب را در قزوین اسکان داد «که طلحة بن خویلد اسدی با ایشان بود و آن گروه را زمین هایی به اقطاع داد که هیچ کس دیگر را برآن ها حقی نبود.» به گفته بسیاری از تاریخ نویسان عرب و ایرانی، سیمای این شهر و روستاهای پیرامون آن با آمدن هزاران سپاهی و خانوار عرب و ازدواج سپاهیان با زنان بومی، دیگرگون شد.

این کوچ و اسکان اعراب چنان گسترده بود که شهر تاریخی و آباد حلوان (در جنوب سرپل زهاب کنونی) یکسره عرب نشین شد. شهر آباد دینور که مهاجرنشینان یونانی بنانهاده بودند، مسکن اعراب مهاجر کوفه شد و «ماه الکوفه» نام گرفت. بر ویرانه شهر باستانی گرگان که در دوره پارت ها بنا شده بود، شهرک استرآباد به دست یزید بن مهلب بازسازی شد و به دارالمؤمنین شهرت یافت. همدان (اکباتان)، شهرباستانی مادهای کرد آریایی و مسکن بخش بزرگی از یهودیان و مسیحیان ایران و مرکز یکی از اسپهبد نشین های هفتگانه دولت ساسانی، سیمای غالب آریایی خویش را در همان سده نخست دوره اسلامی از دست داد. از یکسو به روایت تاریخ طبری و تاریخ البلدان بسیاری از اعراب سنی مذهب قبایل عجل و ربیعه در همان دهه های پس از شکست ایرانیان در نهاوند به همدان و سرتاسر نواحی پیرامون آن کوچیدند و از دیگرسو در درازای سده های پس از آن، به اعتبار راحة الصدور، مختصرتاریخ سلجوقیه، تاریخ گزیده و جامع التواریخ رشیدی، همدان یکی از پایگاه های سادات حسنی و شیعیان شد و خاندان عرب علاء الدوله به چنان ثروت و اعتباری در همدان رسید که ایشان را رئیس و شهریار همدان می خواندند. در درازای هزار و اندی سال گذشته، از دیلمان و تپور تباران و ترکمانان غز تا مغولان و تیموریان و افشاران براین شهر و پیرامون آن دست یافته اند. نتیجه

این آمدررفت ها، ستیزها، کوچ و آمیزش ها از یک سو و ویژگی جغرافیایی آن به عنوان یک مرکز تجاری مهم میان ایران، میان دورود و عثمانی، سیمای امروزی همدان و همه شهرهای پیرامون آن است که بر همزیستی و آمیزش مردم کرد، آذری، ترکمان، عرب، یهود و تیره های تباری دیگر این سرزمین باستانی مادیهای آریایی گواهی دارد.

ترکان در ایران

دوران کوچ و اسکان گسترده اعراب به ایران پس از دو سده به پایان رسید. در همین دوران، فرایند دیگری که همزمان با ضعف دولت ساسانی آغاز گشته بود، اینک با فروپاشی آن دولت شتابان تر شد. این روند تازه که پیش از فروپاشی دولت ساسانی و در دوره تضعیف ایشان آغاز شده بود و چهار سده سال به درازا کشید، کوچ و اسکان و آمیزش قبایل ترک تبار مهاجر و ترک زبان ایرانی به ماوراء النهر بود. بسیاری از این قبایل مهاجر که ترک زبان بودند، پیشینه ایرانی داشتند و از همان خاستگاه اقوام آریایی در خوارزم یا به اعتبار اوستایی آن آریا ویج (پهلوی: ایران ویژه) برخاسته بودند. پاره ای نیز آمیزه ای از این ها و ترکان شرقی بودند. همه این اقوام، چه مهاجر و چه مهاجم به ماوراء النهر، با فرهنگ و روش زندگی رایج این سرزمین پیوند یافته و جذب آن شدند. پایگاه قدرت سامانیان و دولت ایرانی فریغونیان خوارزم نیز همین پایداری فرهنگ ایرانی در خوارزم و ماوراء النهر بود.

در اینجا اشاره به موضوع مهم آمیزش با کنیزکان ترک و نقش غلامان و اسرای ترک تبار در مناسبات اجتماعی که به دلیل خصلت شرم آور آن در چالش های سیاسی قبیعی شده است، ضرورت دارد. عنصر برده داری و استفاده از غلام و کنیز از دیرباز میان اعراب رواج داشت و از امتیازات خاندان های ثروتمند آن دیار بود. در ایران زمین نیز استفاده از اسرای جنگی رفتاری معمول بود. تخت جمشید از جمله به یاری همین اسرا بنا شد. پس از آمدن اعراب و سرزمین گشایی های ایشان، استفاده از اسرا و غلام و کنیز جایگاه اجتماعی تازه ای یافت و به روشی ماندگار در مناسبات اجتماعی ایران در سده های بعد تبدیل شد. آمیزش با کنیزکان ایرانی، سند، هندی و به ویژه ترک چنان گسترده بود که بسیاری از فرمانروایان و حتی خلفای عرب از مادری غیر عرب زاده شدند. این موضوع مختص به اعراب نیست. عضدالدوله دیلمی و برادرش هر دو از مادری ترک تبار زاده شدند. آثار این شیفتگی به کنیزکان و اسرای ترک تبار بیش از هشتصد سال در شعر و ادب ایران باقی ماند.

اعراب تازه به قدرت رسیده و به تقلید از ایشان نخستین فرمانروایان ایرانی خراسان و ماوراء النهر، هریک به فراخور نیاز فرمانروایی و سرزمین گشایی هایشان، به پرورش اسیران و غلامان جنگجو که بیشتر از میان ترکان بودند پرداختند. همین غلامان جنگجوی ترک تباراند که زمینه پایان بخشیدن به حکومت های نخستین دولت های ایرانی پس از اسلام را فراهم ساختند. خواجه نظام الملک طوسی در «سیاست نامه» می نویسد که «هنوز در عهد سامانیان این قاعده برجای بوده است که به تدریج براندازه خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه می افزودند.» وی مراتبی را که یک غلام ترک از آنگاه «که او را خریدندی و یک سال او را پیاده خدمت فرمودندی» تا امیری و ولایت طی می کرده، به زیبایی بیان می کند. یکی از این غلامان، «البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود به سی پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت» و هم او نخستین دولت ایرانی ترک تبار را بنا نهاد و زمینه کوچ گسترده ترکان ایرانی ماوراء النهر را به خراسان فراهم آورد. پس از آن، ترکان قراخانی یا آل افراسیاب و قبایل ترک زبان غزنوی، میراث سامانیان را میان خود تقسیم کردند و در سرتاسر ماوراء النهر و خراسان پراکنده شدند.

با این حال کوچ سدها هزار عرب به گوشه و کنار ایران و یا اسکان ترکان ایرانی شده در ماوراء النهر و خراسان اگرچه تغییراتی در ساختار قومی بخش هایی از ایران بوجود آورد، اما آثاری ماندگار در ساختار قومی ایران به جای نهد. از پذیرش اسلام از سوی ساکنان ایران و نیمه عرب شدن پاره ای از شهرها و نواحی ایران اگر بگذریم، مهمترین تأثیر ماندگار آمدن اعراب، سیادت زودگذر زبان عرب بر حوزه فرهنگ، علوم و دیوان در دو دهه نخست پس از اسلام بود و پی آمدهای پایداری در ساختار قومی ایران نداشت. ترک تباران و ترک زبانان ایرانی سرزمین های شرقی و شمال شرقی ایران نیز در اندک زمانی جذب ساختارهای قومی و فرهنگی ایرانی موجود شدند.

اما آمدن اوغوزها یا غُزان، نه تنها سیمای قومی ماوراءالنهر را دگرگون ساخت، بلکه در درازای سده های پنجم هجری تا تشکیل دولت مدرن در ایران، دگرگونی هایی ماندگار در ساختار قومی ایران بوجود آورد و سیمای قومی ایران را برای همیشه دگرگون ساخت. از سده های سوم و چهارم هجری کوچ قبایل ترکمان اوغوز از بلاساغون (پلاساغون) در ترکستان شرقی به فاراب (که سپس قاراجوق نام گرفت) در ماوراءالنهر شتابان تر شد و همزمان، پذیرش گسترده اسلام از سوی ایشان آغازگشت. محمدکاشغری، ادیب ترک زبان سده پنجم هجری، از بیست و دو قبیله اوغوز یا به قول او «ترکمانیه» نام می برد که پاره ای از آن ها در ساختار قومی ایران و تشکیل دولت های ایرانی نقشی پایدار ایفا کرده اند: قَبَق (که دولت سلجوقی از میان این قبیله برخاست)؛ بایندر؛ افشار؛ بیات؛ بَکَتلی (بیگدلی)، قایی، سالور و یقا.

کوچ مهاجمانه ترکمانان غزیه فلات ایران از پایان سده چهارم هجری آغاز شد و با تشکیل نخستین دولت سراسری ترکمان تبار اوغوز در فلات ایران، به اوج رسید. کوچ گسترده قبایل ترکمان اوغوز (غز) به چهار سوی ایران و تشکیل دولت های اتابکان، سیمای آریایی ایران را که پس از آمدن اعراب و آمیزش ترک تباران و ترک زبانان ماوراءالنهر با اقوام ایرانی کمرنگ شده بود، از بنیاد دگرگون ساخت و ساختارهای قومی ترکمان را به کانون بافت اجتماعی ایران وارد کرد. از ویژگی های شگفت روزگار نیز یکی این است که واژه ایران، برای نخستین بار از سوی ترکمانان غز سلجوقی برای شناسایی حکومت ایران و متمایز ساختن آن از روم و ترکان شرقی به کار گرفته شد!

پراکنده شدن قبایل ترکمان غز در سرتاسر فلات ایران، آسیای صغیر و بالکان رویداد مهمی در تاریخ سده های میانه است. این کوچ گسترده چنان است که برخی از قبایل غز از راه شمال دریای خزر، نخست به جلگه ولگا و از آنجا به ساحل دانوب و سپس به بالکان رفته و بازماندگان ایشان از راه غرب به سلجوقیان پیوسته ایشان را در جنگ با دولت بیزانس یاری داده اند و از آن پس نیز در آسیای صغیر سکنی گزیده و به ترکان غربی شهرت یافته اند.

سیمای خراسان پس از اسلام

بررسی خراسان و ماوراءالنهر از این جهت اهمیت دارد که این سرزمین کانون فرهنگی ایران پس از اسلام بود و در عین حال نمونه برجسته ای از پراکندگی و آمیزش قومی. از مهمترین نمونه های تأثیر ماندگار ترکمانان غز در ایران، سیادت قبایل غز در خراسان، سرزمین پرورنده زبان فارسی امروزی است. مهاجرت قبایل ترک تبار و ایرانی ترک زبان به خراسان از دوره سامانیان آغاز شد. امیران سامانی برای پاسداری از سیادت نظامی خویش بر مدعیان دیگر، حکومت خراسان را به امیران ترک واگذاشتند و از آن پس، مهاجرت گسترده قبایل ترک از غزنه و خوارزم به خراسان آغاز گشت. اما آمدن ترکمانان غز و تشکیل دولت سلجوقی، سیمای قومی خراسان را برای همیشه تغییر داد. پس از آن نیز با آمدن مغولان و تیموریان و هجوم بازمانده ترکمانان غز از ماوراءالنهر به همراه ایشان، سیمای قومی خراسان از بنیاد دگرگون شد. قبایل تاتار، جلائر، قرقیز و بیات به چهارگوشه خراسان کوچیدند و اعقاب فرماندهان مغول مانند تیمورتاش در شمال خراسان، جغتای در سبزوار و تاتار در بنجورد اسکان یافته و به اعتبار اقطاع، مالک بر سرزمین هایی گسترده شدند.

در دوره صفوی نیز این آمد و رفت های ایللی ادامه یافت. نخست شاه اسماعیل و سپس شاه عباس بخش هایی از ایل بزرگ افشار را به خراسان کوچاندند تا در برابر اوزبکان به ایستند. به گفته عالم آرای نادری، طوایف قرقلو (قرخلو)، قاسملو، سرورلو، کوسه احمدلو، ارشلو، ایمانلو، بکشلو، ایمرلو، ایده لو، پاپلو و گوندزلو از آذربایجان کوچیدند و در سرخس، کلات، ابیورد، میاب، دستگرد، نسا، گزگان و دیگر نقاط شمال خراسان اسکان یافتند. نام های ترکی روستاهایی مانند چاووشلو در درگز و ایدلو در کلات از یادگارهای این کوچ است.

پراکندگی، آمیزش و اسکان ترکمان تباران ایرانی شده در خراسان به گونه ایست که پس از حمله افغان به ایران، هنگامی که نذرقلی (نادرشاه) از افشاران طایفه قرقلو از درگزه داعیه قدرت برمی خیزد، قبایل و ایل

هایی که از خراسان به او می پیوندند چنین اند: قرقلو، احمدلو، شادیلو، زعفرانلو، جلایر، چاوشلو، سرورلو، قراباشلو، باچوانلو، قراچورلو و پاپالو. در دوران نادر و پس از او در روزگار قاجاران نیز فرایند کوچاندن ایل ها و تیره های ایلی از جمله به خراسان ادامه می یابد. یک نمونه آن، به گفته محمدحسین قدوسی در نادرنامه، کوچ بیش از ده هزار تن از ایل اوغوز تبار بیات از سرزمین کردنشین کرکوک به نیشابور و طوایف لر زند و لک از ملایر به درگزیبه دستور نادر شاه است.

یک نمونه برجسته پراکندگی و آمیزش قومی در ایران، کوچ ایل ها و طوایف کرد به خراسان در درازای هفتصد سال گذشته است. کوچ ایل بزرگ زعفرانلوی کرد از آذربایجان غربی به ورامین و از آنجا به دستور شاه عباس به خراسان یکی از برجسته ترین نمونه های این جابجایی ایلی در ایران است. همین ایل زعفرانلوی کرد تبار ساکن خراسان است که پس از بسته شدن پیمان ترکمانچای در واکنش به از دست رفتن قفقاز، بر دولت قاجار شورید و بسیاری از ایل های کرد و ترکمان و دیگر مردم خراسان را به واکنش به این پیمان ننگین برانگیخت. بر پایه پژوهش های منتشر شده در دوهه اخیر از سوی پژوهش گران کرد و غیر کرد، بازماندگان بیش از یکصد و سی طایفه کرد تبار اینک در خراسان می زیند.

بیشتر به آمدن و اسکان گسترده اعراب در خراسان بزرگ پرداختم. در این جا اشاره به این موضوع را ضروری می دانم که اعراب اسکان یافته در خراسان که نزدیک به هزار فرسنگ از سرزمین بومی خویش به دور بودند، در کوتاه زمانی به کانون اقتصاد و سیاست این دیار و از آنجا به سراسر ایران راه یافتند و آمیزش ایشان با فرهنگ، اقتصاد و سیاست ایران بازگشت ناپذیر شد. همین ایرانی شدن ایل ها و طایفه های مهاجر، از جمله طایفه های عرب، یکی از وجوه برجسته توانمندی ایران در درازای تاریخ است. در سده های پس از پایان یافتن سیادت فرماندهان نیروی مهاجم عرب برخراسان نیز، بسیاری از عرب تباران در شهرها و ولایات این دیار به قدرت و حکومت رسیدند و به ویژه در دوره صفوی، افشار و قاجار، جنگجویان عرب تبار ایرانی از فرماندهان لشکر این دولت ها بودند. زبان طوایف عرب خراسان نیز در کوتاه زمانی فارسی شد.

یک نمونه خاندان حازم بن خزیمه یادشده در بالاست. پس از بازگشت سیادت خراسان به ایرانیان، بازماندگان خاندان این فرمانده سپاه مهاجم عرب نه تنها از گزند انتقام ایرانیان محفوظ ماندند، بلکه در کوتاه زمانی به فرهنگ و زندگی این جامعه پیوستند. بازماندگان همین طایفه خزیمه که با طایفه عرب علم پیوند یافته و در قائنات سکنی گزیده بودند، در پایان دولت صفوی در برابر هجوم لشکر افغان ابدالی ایستادگی کرده و شهری یافتند. امیراسماعیل خان خزیمه به سپاه نادر پیوست و حکومت بهبهان و کهکیلویه را گرفت. فرزند او، میرعلم خان، طوایف عرب شیبانی، نخعی و دیگر عرب تباران را به پشتیبانی از نادر و ایل های ایرانی غزتبار برانگیخت. او پس از قتل نادر، به چنان اعتبار و قدرتی رسید که به فکر پادشاهی ایران افتد و به جنگ با اوزبکان و ترکمانان بیات برخاست. نام این طایفه نیز از این پس به علم یا خزیمه علم شهرت یافت. از بطن همین طایفه ایرانی عرب تبار است که شوکت الملک علم برمی خیزد و یکی از بزرگترین زمینداران و مالک الرقاب خراسان و از قدرتمندترین شخصیت های ماندگار دوران رضاشاه می شود. فرزند او، اسدالله علم، یکی از مهم ترین چهره های سیاسی دوران محمدرضاشاه پهلوی است.

به هر روی، در واپسین مشروطه، کمتر ناحیه ای از ایران به اندازه خراسان تنوع ایلی و عشیره ای داشته است. هنگامی که کلنل محمد تقی خان پسیان در آغاز سده بیستم میلادی بر دولت مرکزی شورید، نیروی انبوه و متحد عشایر شرق خراسان را شجاع الملک هزاره و شوکت الملک خزیمه علم به تحریک قوام السلطنه، نخست وزیر، در برابر پسیان رهبری می کردند و محمد ابراهیم امیر تیمور کلالی ملقب به سردار نصرت، ایل ترک تبار تیموری و پاره ای ایل های دیگر را به هواخواهی از پسیان برانگیخت. این جانبداری و یا مخالفت، تنها پایه در ستیز های ایلی داشت و نه ترقی خواهی یکی بر دیگری. پیشتر، در ستیز خونین میان بربری و تیموری، هزاره های خراسان به سبب خویشاوندی ایلی، جانب بربری ها را گرفته بودند و اینک تیموریان به تسویه حساب برخاستند! بگذریم که امیر تیمورکلالی از این فرصت برای سیادت بر ایل تیموری و شکست شوکت الدوله تیموری که داماد شجاع الملک هزاره بود، بهره جست. این چنین است واقعیات سیمای قومی وایلی خراسان در سپیده دم تشکیل دولت مدرن در ایران!

اینک، افزون بر آنچه در بالا گفتیم، بازماندگان بیش از دویست تیره قومی و ایلی و عشیره ای، از تبار عرب، ترکمانان غز، ترکان گرایلی، اوزبک، تیموری و قرقیز با تاجیک، هزاره، بهلولی، بلوچ، بختیاری، بربرهای غوری، لک، کرد و ساکنان بومی خراسان در هم آمیخته، بیشتر ایشانشان هویت ایلی و قومی خویش را از دست داده اند و خراسان امروز، نمونه ای از فرش هزار رنگ بافت قومی ایران است.

این آمیزش و پراکنگی قومی، ویژه خراسان نیست؛ چهارسوی ایران براین روال است. برای نشان دادن این که ایران آموزه ای از هزاران تیره قومی و ایلی در هم آمیخته و به هم پیوسته است، پایین تر به دیگر نقاط ایران نگاه خواهیم کرد.

دگرگونی ساختار قومی ایران

به رشته گسسته کلام بازگردیم. آمدن ترکمانان اوغوز یا غز به ایران که به تشکیل دولت نیرومند و سراسری سلجوقیان و حکومت های نیمه خودمختار اتابکان در نواحی مختلف ایران انجامید، سیمای قومی ایران را برای همیشه دگرگون ساخت. نخستین اثر ماندگار این هجوم و مهاجرت، پراکنده شدن غزها در سرتاسر ایران بود. دگرگونی اولیه سیمای قومی ایران با آمدن اعراب آغاز شد. ولی آثار مهاجرت اعراب در حوزه ساختارهای قومی واداری پایدار نبود. سیادت ترکان یا ترک زبانان قراخانی و غزنوی بر ماوراءالنهر که از سده های سوم و چهارم هجری آغاز شد، اگرچه سیمای قومی آن نواحی را دگرگون ساخت و قبایل ترک تبار ایرانی را به خراسان آورد، اما هنوز سیمای قومی همه ایران را دگرگون نساخته بود. این مهم را ترکمانان غز انجام دادند.

طوایف قیق اوغوز که بنیان گذاران دولت سلجوقی بودند، به همراه خود دیگر ایل های اوغوز را نیز به سرتاسر ایران آوردند. در فاصله دو سده، هیچ منطقه ای از ایران از تاثیر دیرپای مهاجرت یا هجوم گسترده ترکمانان برکنار نماند. برخلاف اعراب که اساس هستی قومی شان هم چنان در بیرون از فلات ایران باقیمانده بود، ترکمانان مهاجر به فلات ایران با همه نیرو و هستی خویش به این سرزمین آمدند. با همه کوشش و تلاشی که برای حفظ سیادت و اصالت قومی خویش می ورزیدند، سرزمین تازه خویش را، مأمنی دائمی یافتند و به پاره ای جدا ناپذیر از بافت قومی ایران پس- آریایی تبدیل گشتند.

پی آمد پیروزی های لشگری سلجوقیان مهاجرت ترکمانان به ایران، آناتولی، عراق و سوریه است. طوایف قیق که دولت سلجوقی از ایشان برخاسته بود، در سرتاسر ایران پراکنده شدند. سالورها (در اصل سلغر) به فارس آمدند و دولت اتابکان فارس از ایشان برخاست. بیات در آذربایجان، لرستان، خرم آباد، بروجرد، موصل و اراک اسکان یافت. یاروق لی ها ساکن همدان و پیرامون آن گشتند. بایندرها به آذربایجان رفتند و آق قویونلوها از این ترکمانان برخاسته و بر آذربایجان حاکم شدند.

از میان همه ترک تباران کوچنده و مهاجم؛ ایل افشاردر سیمای سیاسی و اجتماعی ایران و اسلام جایگاهی ویژه دارد. پاره ای از پژوهشگران ایشان را یکی از تیره های ترکمانان اوغوز می شمارند و پاره ای دیگر با اشاره به حضور ایشان در ماوراء قفقاز در سده های پیش از آمدن اوغوزها، ایشان را از تیره ای دیگر. پیشینه افشاران هرچه باشد، در این مورد گفتگویی نیست که گروهی از ایشان، به رهبری آق سنقر به سوریه و سرزمین های کردنشین غرب ایران رفته و فرزند آق سنقر، قاسم زنگی، دولت اتابکان موصل را تشکیل داده است. صلاح الدین ایوبی کرد تبار از سرداران خاندان همین قاسم زنگی است.

کوچ بزرگ افشار به ایران در سده پنجم هجری رخ داد. گروه عزیمی از ایشان به خوزستان، لرستان، کهکیلویه و فارس آمدند و در آنجا ماندگار شدند. شوملا، فرزند قوش توقان که رهبر افشاران و بیگلربیگی مسعود سلجوقی بود حاکم مطلق خوزستان شد. در سده های بعدی، به هنگام تشکیل دولت های آق قویونلو و صفویه، بیشتر قبایل افشار ساکن آناتولی به آذربایجان کوچیدند. یکی از تیره های افشار آمده از آناتولی، تیره قرقلو بود که به امر شاهان صفوی به خراسان کوچید. نادرشاه افشار از همین تیره و از درگزر خراسان برخاست. پس تیره هایی از این ایل ترک تبار، هم در کانون جنگ های صلیبی قرارداشتند و هم در مرکز

اتحاد ایل ها و تیره های تشکیل دهنده دومین دولت سراسر ایران پس از فروپاشی دولت صفوی به دست افغانان بودند.

نتیجه اینکه این هجوم گسترده ترکمان تباران به ایران، همراه با دگرگونی هایی که سلجوقیان در سامان سنتی دیوان و اداره جامعه ایجاد کردند (که در بخش سوم این نوشتار به آن خواهم پرداخت)، ساختار قومی و مناسبات میان اقوام را برای همیشه دگرگون ساخت. ایلغار مغول و تیمور، عناصر قومی و ایلی تازه ای را به ایران وارد کرد و دگرگونی سیمای قومی ایران را که با آمدن ترکمانان اوغوز و تشکیل دولت سلجوقی و دولت های اتابکان آغاز شده بود، شتابی تازه بخشید و ساختارهای مالکیت و دیوان را نیز بیش از پیش دگرگون ساخت. اقوام ایرانی که در درازای چند سده پیش از اسلام و تا نیمه سده پنجم هجری، ورود عنصر قومی هلنیک یا یونانی را از بالکان، عنصر قومی ترک را از ماوراءالنهر و عنصر قومی عرب را نخست از میاندورود و سپس از عربستان پذیرا شده و این عناصر تازه قومی را با تار و پود اجتماعی و بافت فرهنگی ایران پیوند داده بودند، اینک از میانه سده پنجم تا تشکیل دولت صفوی، با عناصر قومی تازه ای روبرو میگردند. آثار این چند کوچ مهاجانه و خونریز و واکنش جامعه ایران در برابر آن ها شگفت انگیز است. مهمترین اثر فوری این کوچ های مهاجانه، ویرانی زندگی شهری، درگیری مردم، افزایش فقر و بازگشت یا دستکم کند شدن چرخ تحول تاریخ و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ایران است که من در بخش های آتی این نوشتار به آن خواهم پرداخت. اما واکنش بعدی جامعه ایران که کلید ماندگاری این کشور در این شاهراه کوچ و ستیز ایلی و قومی است، توانایی آن در جذب عنصر فاتح یا کوچنده به تار و پود اجتماعی و فرهنگی و ساختار قومی و ملی خویش است. جامعه ایرانی جز در آن سده نخست آمدن اعراب خویشان را اشغال شده نمی یابد. هر یک از مهاجمان و کوچندگان در درازای کمتر از دوندل به زندگی و فرهنگ سرزمین فتح شده می پیوندند و با همه کوله بارهای مثبت و منفی خویش به بخشی از تار و پود فرهنگی، سیاسی و اجتماعی و سیمای قومی سرزمینی که ایرانیش می خوانیم تبدیل می شوند.

از دگرگونی ساختارهای قومی باستانی ایران اگر بگذریم، سوی دیگر این کوچ و هجوم ایل های ترکمان، اوزبک و مغول به چهارسوی ایران، گسترش زندگی ایلی، کوچ مداوم تیره های ایلی در سرتاسر ایران، ورود عنصر زبانهای ترکی و آمیزش آن ها با زبان های ایرانی و ماندگاری پاره ای از این ساختارهای دیوانی و رسوم ترکی و مغولی در ایران است. از ورود زبان ترکی به آذربایجان اگر بگذریم، هیچ شهر و دیاری در پهنه ایران زمین نیست که از آثار کوچ و هجوم طوایف ترکمان و سپس مغول بر کنار مانده باشد. ماندگاری پاره ای از این سنت ها تا به جایی است که در دوره آخرین پادشاهیان ترکمان تبار ایران، قاجاریه، اگرچه زبان ایشان سده ها بود که فارسی شده بود، عنوان های دیرین ترکمان و مغول در دولت ایشان پایدار مانده بود: ایشیک آقاسی باشی، قوللر آقاسی باشی، قورچی باشی و مانند آنها. این دیرپایی پاره ای از رسوم و فخر به پیشینه و تبار تاجایی است که شاهزاده حسینعلی میرزا شجاع السلطنه، فرزند فتحعلیشاه قاجار که حکومت کرمان را داشت، فرزند ارشد خود را «اوکتای قآن» نام نهاد. و این اوکتای قآن و بعدها پدر زن ناصرالدین شاه قاجار کسی است که به پیشنهاد او، حبیب الله گلشن شیرازی، تخلص «قآنی» را در شعر برگزید!

برآمدن دولت ایرانی ترک تبار صفوی، نه تنها از فرایند کوچ و آمیزش قومی و ایلی در ایران نکاست، بلکه به آن شتاب بخشید. اینک با تشکیل نخستین دولت ایرانی پس از ایلغار مغول که عنصر تازه یگانگی دینی را برای نخستین بار به حوزه وحدت ملی وارد کرده بود، کوچ و آمیزش و پیوستگی قومی، ایلی و خاندانی شتابان تر شد. ورود عنصر تازه یگانگی دینی به گرد رسمیت بخشیدن به شیعه جعفری، تعبیر تازه ای را از «خودی و ناخودی» به حوزه مناسبات اجتماعی ایران وارد کرد که پی ورزی (تعصب) به آن از پی ورزی های قومی و ایلی نیرومند تر بود. هنگامی که همایون، پادشاه گورکانی مغول تبار هند و نواده ششم تیمور، به سبب قیام برادرانش از هند گریخت و به شاه تهماسب صفوی پناه آورد، پادشاه شیعه متعصب نخست از یاری به همایون که سنی مذهب بود سرباز زد و تنها پس از کسب اعتماد به اینکه همایون شاه «از مریدان مولا علی است»، بیش از بیست هزار قزلباش، کرد و بلوچ را به همراه او روانه فتح کابل و هندوستان کرد.

بازتاب دگرگونی در ساختار قومی در پاره ای از نقاط ایران

یکی از سرزمین‌هایی که پس از آمدن ترکمانان و سپس مغولان دستخوش دگرگونی‌های اساسی شد و در پی آمدن آن عناصر فرهنگی قومی تازه‌ای به این سرزمین راه یافت، سرزمین باستانی آتورپاتگان یا آذربایجان است. پاره‌ای از بازنویسان امروزی تاریخ، در پی اثبات داوری‌های بی‌پایه خود و به پیروی از اندیشه‌های پان‌ترکیستی، اینک می‌گویند که گویا آذربایجان از زمان خلقت آدم، سرزمین ترکان بوده است. همه پژوهش‌های تاریخی بدون استثناء نشان می‌دهند که طوایف ترکمان تا هنگام ورود اوغوز قنق و دیگر ترکمانان در سده پنجم و ششم هجری، به گونه‌ای گسترده راه به آذربایجان و آسیای صغیر نیافته بودند. مورخ عرب، ابن واضح یعقوبی، در «کتاب البلدان» که به عربی در سال 278 هجری تألیف کرده و قدیمی‌ترین کتاب جغرافیا به زبان عربی است، از جمله می‌نویسد: «اهالی شهرهای آذربایجان و نواحی پیرامون آن آمیزه‌ای از ایرانی‌های آذری و مردم قدیم اند. شهربرد که اقامتگاه بابک بود پس از فتح، مسکن اعراب شده است.» بلذری در «فتوح البلدان» در شرح فتح آذربایجان که پیشتر به آن اشاره کردیم، از آذربایجانی‌ها به عنوان «پارسیان» یاد می‌کند، هیچ نشانی از ترکان نمی‌یابد و به «الحان الحائر فی کلام اهل آذربایجان» اشاره دارد. در «معجم البلدان» یاقوت حموی که در دوره سیادت مغولان بر آذربایجان نوشته شده، به یک نام ترکی بر شهرها و روستاهای آذربایجان و اران بر نمی‌خوریم. جالب این است که بیشتر آن نام‌ها در کتاب «بستان السیاحه» زین العابدین شروانی که بیش از ششصد سال پس از آن نگاشته شده همچنان باقی است. همین واقعیت در «تحفة النظار» ابن بطوطه، «وفیات الاعیان» ابن خلکان و «نزهة القلوب» حمدالله مستوفی به گونه‌ای تأیید شده است.

به اعتبار همه تاریخ‌نویسان عرب و عرب‌تبار از شمار ابوالحسن علی مسعودی، ابن حوقل، یاقوت حموی و تاج الاسلام ابوسعید سمعانی که از سده چهارم تا هفتم هجری می‌زیسته‌اند و طبعاً تعصبی به سود زبان فارسی نداشته‌اند، زبان مردم آذربایجان، آذری بوده که شادروان کسروی مناسبات نزدیک آن را با فارسی در کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» نشان داده است. ابن مقفع در کتاب «الفهرست»، خوارزمی در «مفاتیح العلوم» و دیگران زبان آذری مردم آذربایجان را با پهلوی یکی می‌دانند. این گفته را مرکورات مستشرق مشهور آلمانی در کتاب «ایران‌شهر» تأیید کرده است. حتی پس از آمدن ترکمانان و سپس مغولان، بیشتر ادیبان و شاعران آذربایجان به زبان فارسی سخن می‌گفته‌اند. از قطران و شیخ محمود شبستری و خواجه هماد الدین تا شیخ صفی‌الدین اردبیلی که جد اعلا شاه اسماعیل صفوی است، یک شعر که حتی یک واژه ترکی بیاد نمانده است. در رساله‌ای فارسی که از شاعر آذربایجانی روحی انارجانی (از روستاهای دره سهند) که در روزگار سلطان محمد خداپنده و فرزندش شاه عباس صفوی می‌زیسته، بجای مانده، فصلی است زیر عنوان «در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت عناث و اعیان و اجلاف تبریز». همه این اصطلاحات به زبان آذری است که نشان می‌دهد هنوز در این دوران، زبان آذری در کنار زبان ترکی که زبان لشگریان قزلباش بوده، رواج داشته است.

اگر زبان رایج آذربایجان در هنگام آمدن مغولان ترکی می‌بود، امیر تیمور گورکانی را نیازی نبود که نامه به شارل ششم، پادشاه فرانسه را از تبریز به فارسی بنویسد! نسخه اصلی این نامه که در سال 805 هجری (1302 میلادی) نوشته شده اینک در آرشیو ملی فرانسه است. مگر آن که باور کنیم که این امیر تیمور که به دستور او بیش از یکصد هزار اسیر هندی را در کمتر از ده ساعت سر بریدند و پس از فتح بغداد هر یک از بیست هزار سپاهی خویش را مأمور کرد که سر دو نفر را برای او بیاورند، از بیم منشیان فارسی زبان، نامه به پادشاه فرانسه را به فارسی نوشته است!

این ادعای پان‌ترکیست‌ها که گویش مردم آذربایجان را از همان سپیده دم تاریخ و پیش از رسیدن اقوام ترکمان به این دیار، شاخه‌ای از زبان‌های ترکی دانسته و یا از آن به عنوان ترکی آذری یاد کرده‌اند، از شگفتی‌های روزگار است! به قول شادروان علامه قزوینی «در آن از مننه که هنوز پای مهاجرت ترک‌ها به آذربایجان باز نشده بوده است، چگونه زبان آن‌ها قبل از خودشان ممکن بوده در آن مملکت شیوع پیدا کند؟ مثل اینکه امروز کسی ادعا کند که زبان اهالی مصر قبل از فتح اسلامی عربی بوده یا زبان اهالی آسیای صغیر قبل از غلبه سلجوقیه ترکی بوده است!» گرایش به زبان ترکی و آمیزش آن با زبان فارسی و آذری به تدریج و پس از هجوم قبایل ترکمان به آذربایجان در سده‌های پنجم و ششم آغاز شد ولی تا پایان سیادت مغولان بر آذربایجان هنوز چشمگیر نبود.

به هر روی دگرگونی های ساختاری تدریجی آذربایجان نیز که با آمدن گسترده اعراب در سده نخست هجری آغاز شده بود با آمدن طوایف ترکمان و مغول شتایی دیگر یافت و سیمای آریایی این دیار به همان سیاق که در دیگر بخش های ایران صورت گرفته بود دیگرگون شد. همه اسناد تاریخی بر این گواهند که همان گونه که گفتیم، کوچ گسترده بسیاری از تیره های قبایل ترکمان آسیای صغیر پس از قدرت گیری ترکمانان آق قویونلو در آذربایجان در سده نهم شتابان شده و با خروج قزلباشان و دعوی شاه اسماعیل صفوی در سده دهم به اوج خود رسیده است. شاه اسماعیل که خود از خاندانی آذری برخاسته بود و تنها از راه مادری با ترکمانان آق قویونلو پیوند یافته بود و به فارسی و آذری سخن و شعر می گفت، برای گسترش قدرت خود بر ایل های ترکمانی که به تازگی شیعی مذهب شده بودند اتکاء کرد و برای خوشایند ایشان به سرودن اشعار دینی به ترکی جغتایی و ختایی پرداخت و تخلص شعری او به «ختایی» نیز از این رواست.

در پی آمد سیادت شاه اسماعیل در پناه شمشیر طوایف قزلباش که بسیاری از ایشان از آناتولی به ایران کوچیده بودند و سپس اسکان یافتن طوایف کرد در آذربایجان غربی، سیمای قومی آذربایجان به گونه دیگر نقاط ایران بیش از پیش دیگرگون شد. به علاوه، دوره صفوی مهمترین دوران تجدید اسکان ماندگار ایل ها و طوایف از یک دیار به دیار های دیگر است. در درازای یک سده پس از به شاهی رسیدن شاه اسماعیل، بیش از یک سد ایل و تیره ایلی از یک دیار به دیار دیگر کوچانده شدند که نمونه های آن در درازای این نوشتار آمده است. نمونه دیگر، کوچ ارمنیان است که ایشان را نخست به تبریز و از آنجا به اصفهان بردند و بالین حال بسیاری از ایشان در روستاهای سلماس و اورومیه و در شهر های تبریز، همدان، مشهد، تهران، و دیگر شهر های ایران پراکنده شدند. پادشاهان قاجار نیز به همین روال عمل کردند. صابین قلعه (شاهین دژ) در آذربایجان، سده ها مسکن گروه بزرگی از افشاران بود. به دستور فتحعلیشاه قاجار، لُر های چهاردولی را از حاشیه شیراز به این ناحیه کوچاندند و پس از چندی بیشتر افشاران این ناحیه به آذربایجان شمالی کوچیدند.

با اینحال در درازای همه دگرگونی های ساختار قومی و فرهنگی در آذربایجان، این سرزمین همچنان یکی از کانون های فرهنگ، سیاست و اقتصاد ایران باقی ماند و به تدریج جایگاهی مهمتر از پیش در شکل گیری دولت ملی و ملت نوپای ایران یافت. نادر میرزا که پدرش بیگلربیگی دشت ترکمان بوده و خود به تبار قاجار، افشاری و قزلباش خاندان خویش افتخار می کرده، در «تاریخ تبریز» نقشی از آذربایجان در میانه پادشاهی قاجاران ترسیم می کند که گواهی از پیچیدگی ستیز و آمیزش ایلی در این دیار دارد. او نشان می دهد که به رغم ستیز های ایلی و از جمله حمله طوایف کرد به رهبری شیخ بیدالله به اورومیه، سیمای زندگی شهری رشدیابنده و شتابان آذربایجان، از ستیز قومی و ایلی به دور است. در تبریز و دیگر شهر های آذربایجان، خاندان های قدیمی آذربایجان مانند دنبلی ها، سادات، وکیل الرعایا و خاندان علمای تبریز که بیشتر از خارج از آذربایجان به این دیار آمده بودند، در کنار خاندان های بازرگانان نواخته، زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آذربایجان را اداره می کنند.

تبریز در روزگار آخرین دولت ترکمان تبار ایران (قاجاریه) به پایتخت دوم ایران تبدیل شد. دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی ایران از میانه سده هجدهم میلادی، زندگی شهری را در آذربایجان شتاب بخشید و گسترش آمد و رفت میان ایرانیان آذربایجان با ایرانیان قفقاز و استانبول، آذربایجان را که یکبار در دوره صفوی پیشگام ایجاد دولت واحد ملی در ایران شده بود، اینک به کانون شکل گیری دولت ملی جدید در ایران تبدیل کرد. سرزمینی که از یک سو شاهد کوچ و اسکان گسترده طوایف عرب و از دیگر سو مهد یکی از بزرگترین قیام های ایرانیان در برابر مهاجمان عرب بود و به شکرانه هجوم و کوچ گسترده ترکمان ها، لهجه ای از زبان های ترکی را با زبان بومی خویش آمیخته بود، زادگاه ناسیونالیسم ایرانی شد و برای بازگشت دولت مشروطه در برابر پادشاه ترکمان تبار قاجار که پیشتر در تبریز می زیست، قیام کرد. اینک به اعتبار دعاوی مدعیان ستم ملی، این سرزمین که گُل فرش هزار رنگ ایران است، پاره ای از سرزمین توران بزرگ است! با هزار پیمانانه روغن هم این اشتر ادعا از سوراخ سوزن واقعیت در نخواهد شد.

یگانه تفاوت بنیادین میان ساختار قومی آذربایجان با مثلاً خراسان یا فارس در این است که در آذربایجان زبان غالب، ترکی آمیخته با فارسی و آذری است و در خراسان یا فارس گویش هایی از فارسی چیرگی دارد. از

این تفاوت طبعاً مهم اگر بگذریم، ساختار قومی بیشتر ایران همانگونه است که در خراسان، آذربایجان و فارس.

گسترش آمیزش های ایل و قومی در دیگر نقاط ایران

من در نوشتار دیگری به سامان حکومت و دگرگونی های تاریخی ساختار های مردم تباری در اصفهان، فارس، کرمان و یزد که قرار است پایگاه «ملت ستمگر فارس» باشند پرداخته ام. در این جا به پاره از نقاط ایران که قرار است سرزمین داغدیدگان ستم ملی باشند، خواهم پرداخت.

یکی از بی پایه ترین دعاوی مدعیان ستم ملی هزارساله ملت مفروض فارس، نگاه ایشان به گیلان و مازندران است. گاه مردم این سرزمین را در کنار «ملت ستمگر فارس» می نشانند و گاه نیز نسبت به گیلانی ها اظهار لطف کرده و ایشان را در کنار دیگر «ملت های ستمدیده ایران» قرار می دهند! ولی در این اظهار لطف، نشانی از مردم تبرستان که در درازای تاریخ پس از اسلام، یکی از بزرگترین مقاومت هارا در برابر اعراب مهاجم سازمان داده اند و پیشینه تاریخی و قومی شان از پارت ها و فارس های آریایی جدایی باشد نیست. باز در این جا روشن نیست که اگر مراد از این ملت تراشی ها رجوع به تاریخ باشد، پس چگونه می توان ایرانیان پیش آریایی گیل، دیلم، تالش، کادوسی، آمارد، تپور، کاسپی و تیره های قومی کوچکتری مانند جشیج، پریچ و شکور را که در ساحل جنوبی دریای خزر می زیسته و پیشینه های تاریخی جداگانه داشته و به گویش های زبانی متفاوتی از زبان فارسی امروزی سخن می گفته اند، در یک گونی کرد و به نام ملت یا خلق ساختگی گیلان در کنار دیگر «ملت های ستمدیده» سرزمین ایران نشانند و در اندوه ستم ملی که معلوم نیست در کدام روزگار برایشان روا گردیده، سینه بر تنور داغ ملی چسباند!

و اما واقعیت! ساحل جنوبی دریای خزر از پیش از آمدن آریایی ها، مسکن کاسپی ها که نام دریای کاسپین از ایشان برگرفته شده، تپورها، که نام تبرستان از ایشان برگرفته شده، گیلها، کادوسیان که پاره از باستان شناسان ایشان را با گیل ها یکی می دانند، دیلمان و آماردها یا ماردها است. دیلمان را گاه با گیلکان یکی دانسته و گاه از ایشان به عنوان گروه ایل جداگانه یاد کرده اند. در اینجا نیز زندگی شهروندی و اسکان یافته رواج داشته تا جایی که نویسنده گمنام کتاب «حدوالعالم من المشرق الی المغرب» که در سده چهارم هجری نوشته شده به شهر رشت اشاره دارد. در سرزمین امروزی گیلان، دستکم در سده های نخستین نیز بیشتر ستیز ها میان دیلمان و دیگر امیران و خاندان های محلی بوده تا سرانجام دیلمان سیادت یافته و به یکی از نیروهای مهم در زنگی سیاسی ایران تا پیش از آمدن مغولان تبدیل شدند.

سرزمین تبرستان یا مازندران امروز که تا پایان سده سوم هجری همچنان ساختار قومی پیشین خود را حفظ کرده بود، از آن هنگام که مهاجرت علویان ایرانی و عرب به این ناحیه شتابان شد، به تدریج دستخوش تغییر گردید. این فرایند که با آمدن نوادگان ششمین امام شیعه به تبرستان و دیلمان آغاز شد و در روزگار اسماعیلیان به اوج رسید. اسماعیلیان که به پیروی از قرامطه، برابری قومی و نژادی و مساوات میان زن و مرد را دنبال می کردند، فرایند آمیزش های قومی در این دیار را شتابان ساختند. «تاریخ گیلان و دیلمان» نوشته ظهیرالدین مرعشی در سده نهم هجری که تاریخ این دیار را تا آن زمان رقم زده، از سکونت چهار طایفه بز، بسام، سرتیز و کرام در لاهیجان یاد می کند که «اصل ایشان عرب است». هم او به حضور گرجیان و ترکمانان در گیلان و دیلمان اشاره دارد و سیمایی از آمیزش قومی این دیار ترسیم می کند که بی شباهت به دیگر نقاط ایران نیست. اشاره مکرر مرعشی به خلایران نیز به اعتبار برهان قاطع، اشاره به گروهی از اعراب گیلان و دیلمان است. «تاریخ طبرستان» و «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» نیز گواهی بر همین آمیزش های تیره های قومی ایل و اند.

اگرچه گیلان و تبرستان از آن گونه مهاجرت گسترده ترکمانان و قبایل مغول که در دیگر نقاط ایران صورت گرفت، برکنار ماندند، با اینحال گروه هایی از ترکمانان غز و بعدها تیره هایی از ایل های مغول به گوشه و کنار این سرزمین کوچیدند. آمیزش و دگرگونی های ساختار قومی گیلان و مازندران از روزگار شاهان صفوی و افشار شتابان تر شد. به غیر از قبایل ترکمان که در حاشیه تبرستان می زیستند، بسیاری از تیره

های ایل های ترکمان به نواحی داخلی مازندران و گیلان کوچیدند، که یک نمونه برجسته آن کوچ بخش بزرگی از تیره اصانلوی افشار به سخت سر (رامسر)، تنکابن و ساری است. باید به تالش های آذربایجانی اشاره کرد که تیره های تولی، چراغکوهی، صوفی، زغالی و درکی از ایشان به ماسال، اسالم، کرگانرود و بخشهای کوهستانی گیلان کوچیدند. بخش بزرگی از کردهای ریشوند را که شاه عباس از ارزروم به قوچان آورده بود، نادر شاه افشار به گیلان و مازندران کوچاند. بازماندگان ایشان اینک در کلارستاق، رودبار و پیرامون قزوین می زیند. بازماندگان تیره های کردان کاکاوند، چگنی، زنگنه، میرزاخانلو، بهارلو، سیه پوش و بسیاری تیره های دیگر در سرتاسر گیلان و مازندران پراکنده اند. ایل خواجه وند را نادرشاه از گروس و کردستان به کلاردشت و کجور کوچاند. زیاده بر این ها، تیره هایی از عمارلو، رشوندلو، عالیوند، ایبگی، عمرانلو، گوگچی و پاره ای دیگر در گیلان و تیره هایی از جهان بیگلر، کلبادی، مدانلو، شرفوند، غیاثوند، حسوند و ده ها تیره ایلی کرد در سرتاسر گیلان و مازندران پراکنده اند و در درازای زمان، بسیاری از ایشان با مردم دیگر این دیار پیوند یافته و پیشینه تباری خویش را از دست داده اند.

بلوچ ها و زابلی ها نیز در این دو استان و پیرامون آن سکونت دارند. گذشته از کوچ گسترده زابلی ها و بلوچ ها به ترکمن صحرا، بسیاری از تیره های بلوچ به نواحی داخلی مازندران و گیلان کوچیده و با دیگر تیره های قومی این دیار آمیخته اند. نام روستای سراوان در جاده رشت به امامزاده هاشم، یکی از یادگارهای ماندنی کوچ تیره ای از بلوچ ها از سراوان بلوچستان به این دیار است.

پاره ای از نقاط ایران به دلایل اقلیمی و جغرافیایی، از فرایند کوچ و تهاجم های ایلی و آمیزش های قومی که در پی آمد این کوچ و تهاجم های گسترده ای که در پهنه سرزمین ایران رویداده، بهره کمتری برده اند. بلوچستان و کردستان از شمار این نقاط اند. با این حال حتی این مناطق نیز از این چالش برکنار نبوده اند.

برخلاف پاره ای از دعوای سال های اخیر که بیشتر بر مصلحت های سیاسی روز استوار است، سیستان از دیرباز سرزمین طوایف بلوچ نبوده و مردم بومی سیستان باستانی و بلوچ که هردو از اقوام ایرانی اند، از دو پیشینه تاریخی متفاوت برخاسته اند. به داوری بیشتر پژوهشگران تاریخ، سیستان یا سکستان، سرزمین باستانی تیره ای از سکاهای آریایی است که در روزگار اشکانیان به این دیار کوچیده اند. به هر روی در همه نوشته های تاریخی سده های نخست هجری از سیستان یا سبستان و مردم آن یاد شده و «تاریخ طبری» از سیستان به عنوان سرزمینی یاد می کند که جمعیت و مساحتش از خراسان بیشتر است. سیستان نیز مانند دیگر نقاط ایران دستخوش هجوم اعراب و طوایف عرب و سپس بخش بزرگی از خوارج شد. شمار کوچندگان عرب به سیستان با شمار کوچندگان عرب به خراسان نزدیک است. نخستین دولت ایرانی پس از اسلام نیز از همین سیستان برخاست و سیستان در کنار خراسان و ماوراءالنهر کانونی برای بازگشت زبان فارسی شد. به اعتبار «تاریخ سیستان»، در این دیار نیز به روال خراسان پیش از آمدن ترکمانان و مغولان، زندگی شهری گسترده ای رواج داشته و بیشتر شهرهای بزرگ سیستان با هجوم و کوچ ترکمانان سلجوقی و سپس مغولان ویران شده است.

برخلاف سیستانیانی که شهرنشینی و اسکان در میانشان رواج گسترده داشته، بلوچها و کوچها از دیرترین ایام تاریخ، کوچنده بوده و میان مکران قدیم و کرمان در رفت و آمد بوده اند. از آنچه در نوشته های تاریخی بجای مانده، بزرگترین سرکوبی و کشتار ایشان نیز یکی به دست دیلمان صورت گرفته و دیگری به دست ترک تباران غزنوی. از ایجاد اتحادیه براهویی و نفوذ طوایف بلوچ در مکران و کابل اگر بگذریم، طوایف و تیره های بلوچ تا روزگار اخیر نتوانسته اند که به ستیز های ایلی و تیره ای خویش پایان دهند

به هر روی در درازای هزار و اندی سال پس از فرارسیدن لشکر اعراب به سیستان و در پی آن اسکان مردم ترک تبار به این دیار، سیمای باستانی سرزمین سکاهای نیز مانند دیگر نقاط ایران دیگرگون شد. در پی آمد این دگرگونی ها است که کوچ ایل های بلوچ از مکران قدیم و ریگزارهای پاکستان کنونی و از نواحی جنوبی بلوچستان به سیستان بالا گرفته است. سیمای کنونی سیستان و بلوچستان، از همان گونه آمیزش ها و کوچ و تنش های ایلی دیگر نقاط ایران حکایت دارد. در کنار مردم بومی سیستانی و طوایف کوچ و بلوچ، مردمانی از تبار ترکمان، اوزبک، هزاره، لاشاری (لر) و کرد می زیند. حسین کرد و خاندانش را شاه عباس به

بلوچستان کوچاند و خاندان کرد تبار وی با مردم بلوچ در آمیخت و به تدریج به یکی از طوایف بلوچ تبدیل شد که اینک نیز به همین نام طایفه کرد شهرت دارند. طایفه بلوچ اسماعیل زایی (شه بخش) نیز به همین گونه است. نادرشاه گروهی از طوایف لر ممسنی را به بلوچستان کوچاند و گروهی از بلوچ هارا در ولایات دیگر ایران اسکان داد. از آمیزش بازماندگان همان لرها و طایفه بلوچ نوتی زایی است که طایفه بزرگ اسماعیل زایی سربلند کرد. به گفته «عالم آرای نادری» پس از لشکر کشی بزرگ نادر شاه افشار به بلوچستان و ریگ روان، پس از کشتار ده ها هزارتن از مردم بلوچ، وی گروهی از افشاران و دیگر طوایف قزلباش را به این دیار کوچاند.

یکی از ویژگی های آمیزش قومی ایران نیز در این است که کوچندگان در کوتاه زمانی سیمای بومی می یابند و حتی نام ایل هایشان صورت بومی دیار اسکان یافته را می یابد. کردان بلوچستان در سنگان خاش و سراوان به نام های بلوچی شهرت دارند: سهراب زایی، جمال زایی، ناگری زایی و از این دست!

صاحب این قلم که سخت به وجود تبعیض علیه ساکنان سنی بلوچستان و سیستان و وجود ناهنجاری های اقتصادی دیرپا و ستمگرایانه در این دیار باور دارد، نیز بر این باور است که با هیچ استدلال و پشتوانه ای نمی توان از ایل ها و طوایف کوچنده و اسکان یافته ای که بیشتر از پیشینه های گوناگون برخاسته، با مردمی از تبار های دیگر آمیزش یافته و در درازای تاریخ همواره در حال ستیز با یکدیگر بوده اند، به یکباره «ملت بلوچ» ساخت و بنا بر ضروریات سیاسی، شهرنشینان و طوایف غیر بلوچ سیستان را نیز در بطن این گونه ملت سازی ها فرو چپاند. مردم بلوچ، پاره ای از تن ایران اند که در درازای سده های گذشته از یکسو به دلیل تبعیض و انکار واپس ماندگی های اقتصادی و اجتماعی این سرزمین از سوی دولت ها، ستم دیده و محرومیت ها کشیده اند و از دیگر سو در بند زنجیر مناسبات ایلی و طایفه ای کهنی گرفتارند که منافع خان و سردار را بر منافع توده مردم بلوچ چیره ساخته است.

کردها و کردستان نیز از این فرایند کوچ و آمیزش بی بهره نمانده اند. همین واقعیت که آریاییان کرد نخستین دولت ایرانی را در بخش های بزرگی از فلات ایران تشکیل داده و برای دوره ای، تیره برتری بر تیره های دیگر قومی ساکن این سرزمین بوده اند، طبعاً اسکان ایشان را در بخش هایی بیرون از حوزه اصلی اقامت ایشان به دنبال داشته است. در این جا نیز سرزمین های تاریخی کردنشین، پس از آمدن اعراب و سپس ترکمانان و سرانجام مغول، شاهد کوچ مهاجمانه مردمانی از این تیره های قومی بوده است. سیمای قومی بیشتر شهرهای بزرگ سرزمین های کردنشین پس از آمدن اعراب دگرگون شد که به نمونه همدان بیشتر پرداختیم. موصل، کرمانشاه، شهر زور و دیگر شهرهای کردنشین نیز بر همین روال پیش رفته است. مسعودی در «مروج الذهب» در بیان شورش خوارج مسلمان عرب و کوچ فرارگونه ایشان از عربستان و میانرود به به کرمان، فارس، سیستان، اران، ارمنستان و آذربایجان، به اسکان ایشان در کردستان و آمیزش خوارج عرب با کردها اشاره کرده و از «کردان خارجی (خوارج) مقیم آذربایجان که به عنوان شراة معروفند» یاد می کند. هم او به کوچ گروه های بسیاری از اعراب به کردستان، آذربایجان و کرمان در پی شکست خوارج می پردازد.

با آمدن ترکمانان و به ویژه کوچ افشاران به بخش هایی از کردستان و تشکیل دولت اتابکان موصل، فرایند آمیزش و ستیز میان ایل های ترکمان و کرد آغاز شد و هرگز پایان نیافت. در پی آمد این سه هجوم بزرگ (اعراب، ترکمانان و مغول)، از یک سو مردمانی از تبار عرب و ترک و مغول در سرزمین های کردنشین اسکان یافتند و از دیگر سو، بسیاری از تیره های ایلی کرد به دیگر نقاط ایران کوچیدند. این کوچ و آمیزش در دوران صفوی و افشار به لحاظ ضروریات نظامی و سیاسی آن چنان شتاب یافت که در پایان دوره افشار، کمتر ناحیه ای از ایران می توان یافت که از کوچ و آمیزش بعدی ایل های کردتبار بی بهره بوده باشد.

بیرون ماندن کردان از قلمرو سیاست ایران نیز افسانه ای بیش نیست. از حکومت ملوک شبانکاره بر بخش های بزرگی از فارس، کرمان و هرمزان امروز نیز اگر بگذریم، سنت فرمانروایی ایران تا هنگام تشکیل دولت مدرن، در همه دوران ها بر شکلی از مناسبات ایلی استوار بوده است. حتی در اوج قدرت ترکمانان سلجوقی نیز ایشان در اداره امور محلی و به ویژه در مرزبانی، بر ایل و طایفه چیره در آن دیار اتکاء می

کرده اند. این روش در دوره صفوی و افشار و سپس قاجار به شدت دنبال شد و در هر کجا که تیره ای از کردان نقش محلی ویژه ای داشته اند، حکومت آن دیار در دست اینان قرار می گرفت و یا اگر تیره و یا طایفه ای از کردان (یا ترکمانان) به دیاری کوچانده می شدند و حکومت آن دیار و پاسداری از منافع دولت حاکم به ایشان واگذار می شد. هنگامی که شاه اسماعیل صفوی در پیشاپیش اتحاد قبایل ترکمان قزلباش به کردستان لشکر کشید، نخست داعیه حاج رستم بیک را بر رهبری ایل بزرگ چشمگرتک پذیرفت و همین ایل با سرکوب ویا اتحاد با دیگر ایل ها سیادت صفویان را بر کردستان ممکن کردند. از این پس نیز اینان و بسیاری دیگر از ایل های شیعی و سنی مذهب کرد با شاهسونان متعصب همراه شدند و نیروهای کرد نقش مهمی در جنگ های ایران و عثمانی ایفا کردند. به اعتبار پژوهشگر کرد، امیرشرفخان بدلیسی در «شرفنامه»، شاه طهماسب صفوی ایل های چگنی، سیاه منصور و زنگنه را به پاس وفاداری شان به پادشاه شیعه به خراسان، سلطانیه و زنجان کوچاند و حکومت خوف، زواره، ابهر، زنجان، اسفراین، نیشابور، قوچان و مرو را به ایشان واگذارد. «عالم آرای عباسی» دستکم به دوازده رئیس ایل کرد که از سلماس، زنجان، و اسفراین خراسان تا جستان بغداد به ولایت رسیده اند یاد می کند: سلطان امام قلی رئیس ایل سیاه منصور حاکم اسفراین خراسان است. گدای سلطان کولانی حاکم زنجان است. عاشورخان رهبر ایل چگنی، حاکم مرو شاهجان است. دیلمان گیلان زیر حکومت بیرامعلی سلطان و بخشی از آذربایجان در حکومت قلندر سلطان رئیس ایل کله گیر است. «عالم آرای نادری» می نویسد که پس از پیروزی نادر بر همدان، «حسنعلی خان زنگنه (رئیس آن ایل را) به ایالت و داری آن حدود تعیین نمود.» یکی از برجسته ترین نمونه های این آمیزش، شرکت ایل اردلان، یکی از بزرگترین ایل های کرد در زندگی سیاسی ایران است که از هم پیمانی شاه عباس با احمدخان اردلان آغاز می شود و در درازای بیش از چهارصد سال تا میانه دولت قاجار سیادت خاندان اردلان را بر زندگی سیاسی کردستان و نیز شرکت ایشان را در زندگی سیاسی ایران تضمین می کند. بسیاری کسان از همین خاندان اردلان در سیاست دوران پهلوی و نیز در سازمان دادن مخالفان به این دولت نقشی اساسی داشته اند.

شهروندی گری و آمیزش قومی در ایران

من در بخش چهارم این نوشتار به اهمیت شهر نشینی در فراهم ساختن زمینه تشکیل دولت ملی خواهم پرداخت. در این جا تنها به چند موضوع مهم در این زمینه اشاره می کنم.

در راستای بیش از هفت صد و پنجاه سال که از کوچ مهاجرانه ترکمانان اوغوز آغاز شده و به تشکیل دولت ملی مشروطه در ایران انجامیده، به رغم همه کوچ و هجوم ها و کشتار و خرابی ها و به رغم ستیز های ایلی و قومی، بنای شالوده فرهنگ ایرانی و پیراستن و قوام آن بر گرده روشن اندیشان، دانش آموختگان، عالمان و ادیبان برخاسته از همه تیره های قومی است. معروف ترین فرهنگ فارسی قدیم، برهان قاطع را هم محمدحسین خلف تبریزی، متخلص به برهان در میانه دوره صفوی و پس از آنکه زبان بیشتر مردم آذربایجان به آمیزه ای از ترکی و زبان های بومی تبدیل شده بود تدوین کرد. بزرگ ترین خوش نویسان فارسی، میرعلی هروی از هرات، میرعماد از سادات سیفی عرب تبار قزوین، میرعلی تبریزی از تبریز و میرزا محمد کلهر از کردان کرمانشاه اند. عبید زاکانی ساکن شیراز، اصلاً از مردم عرب تبار زاکان قزوین است و نظامی از گنجه، فارابی از خوارزم و ابن سینا از بخارا است. اگرچه در درازای تاریخ پر از فراز و نشیب ایران، موانع اساسی برای شرکت فرهیختگان و یا شخصیت های بیرون از تبار ایل حاکم بر ساختار دولت، در حوزه فرهنگ و علوم وجود نمی داشته، با تشکیل دولت صفوی این فرایند عنصری تازه یافته است. صفویان که با رسمیت بخشیدن به دین شیعه جعفری، معیار تازه ای را برای تشخیص فضیلت به میان آورده بودند، آمیزش تباری جامعه شهری ایران را شتاب بخشیدند. قاجاران از یکسو به دلیل ضعف و از دیگر سو به دلیل فرارسیدن طلیعه تجدد به ایران، راهی جز اتکاء روزافزون به غیر قاجار برای اداره امور نداشتند. البته پرکاری فتحعلیشاه قاجار در تولید شاهزاده نیز در این راستا بی اثر نبوده است!

از این رو هنگامی که به آستانه دوره تجدد و مشروطه می رسیم، بیشتر بندهای قومی از هم گسسته و تاج شاهی در گروی هواداری و کفایت شخصیت های کرد، آذربایجانی، عرب تبار، بختیاری، قشقایی، افشار، بیات، زنگنه، لر، بلوچ، اصفهانی، شیرازی و برخاستگان از سراسوی ایران است.

پس از هزار و اندی سال، ستیز و خونریزی، سیمای تنش و هم پیمانی ایلی به گونه ای است که یک روز دو طایفه کرد به ستیز با یکدیگر بر می خیزند و روز دیگر، پادشاه ترکمان تبار به اندرز وزیرشیرازی و یا گیلانی اش، لشگری از کردان و بلوچان را برای سرکوب فلان طایفه ترکمان و یا بهمان طایفه اوزبیک روانه می کند. نه وفاداری قومی وجود دارد و نه کینه قومی. نذرقلی افشار ترکمان تبار ساکن دستجرد درگزدرخراسان، شهرت نخستین خویش را از جنگ با ایل های مهاجم ترکمان یموت که به تاراج درگز و ابیورد پرداخته بودند کسب کرد و بعد ها به نادرشاه افشار مشهور شد. در راستای سیادت بر یک دیار، هم پیمانان غیر ایلی از شمار دوستانند و ستیزندگان هم ایل، بد تر از دشمن اند. نویسنده «حقایق اخبار ناصری» در همان شست برگ نخست کتابش، تصویر ارزنده ای از یک سوی این مناسبات در بستر مرگ به ما می دهد: «یموت و کوکلان (ازترکمانان) را تادیبی بلیغ نمود...صادق خان [قشقایی، از فرماندهان ترک تبار آغا محمدخان] به توسط مشارالیه (فتحعلیشا) در شاهراه بندگی و اطاعت نشست، شیرازه جمعیت سایر خوانین در هم ریخت، هریک به سمتی گریختند...آصف الدوله میرزا شفیع به شفاعت سایر خوانین خراسان اقدام نمود.... از سردار خراسان عرایض رسید که مستدعی عفو خوانین خراسان گردیده بود... شاهزاده حسن علی میرزا به طایفه هزاره و شاهزاده محمدقلی میرزا را به تادیب طبقه ترکمان مأمور فرموده هریک را از آن دو فرقه گوشمالی به سزا داده مراجعت نمودند... پس از مجادلات و محاربات زیاد ایلات هزاره، جمشیدی، اندخودی و شبورغانی از در اطاعت و ضراعت درآمدند و هر طایفه پیشکش و گروگان دادند... فیما بین اهالی شهر بابک (درجنوب کرمان) و سرداران افغانه که به حکومت آنجا اشتغال داشتند مخالفتی بود... ترکمانان کوکلان به اغوای سالارسلیمان خان خانان حاکم استرآباد شوریده سر به عصیان آوردند... در نواحی دارالخلافه، ایلات و قبایل به قطع طرق و نهب قوافل (راهزنی!) برخاستند. از دارالخلافه سلیمان خان افشار با چهار صد سواره به دفع اشرارترک (ترک) و الوار (لر) مأمور گردیدند... روز غره شعبان جمعیتی کامل از جماعت ترکمان از جانب سرخس به اعانت اهالی شهر مقدس مشهد رسید ... از یک طرف سالار چون پلنگ غضبان با سواران ترکمان و از سمتی ابوالفیض خان و میر محسن خان و سام خان با جمعیت ترشیزی و جبوشان.»

سوی دیگر این آمیزش ها نیز این است که پس از چندی، ایل و طایفه کوچنده به یک دیار آنچنان با فرهنگ و مردم دیگر آن سامان می آمیزد که تبار و پیشینه یا به کنار می رود و یا کمرنگ می گردد. هنگامی که نادرشاه که از یکی از تیره های افشارساکن درگز خراسان برخاسته بود به آذربایجان لشکر کشید، به گفته «عالم آرای نادری» سران ایل های افشار آن دیار از وی به عنوان «آن خراسانی که در اردلان به ما شبیخون زده» یاد کرده و بیش از سی هزار جنگجوی افشارعثمانلو را برای رودرویی با پادشاه افشار برانگیخته اند. ایل قاجار که در هنگام آمدن سلجوقیان، تا بن استخوان ترکمان بود، پس از گذشت سده ها به نیروی پاسدارنده مرزهای شمال شرقی ایران در برابر ترکمانان تازه رسیده و اوزبکان متحول شد و هنگامی که طایفه مدرنیته به ایران رسید، از پیشینه ترکمانی این خاندان جز خاطره ای بیش نمانده بود و قاجاران با همه بدو نیکشان، پاره ای از بافت و ساختار ایران شده بودند.

مناسبات میان مردمان یک یا چند دیار، بسی فراتر از مناسبات ایلی و قومی است و گاه عناصر نیرومندتری به پیدایش یگانگی میان مردمی با پیشینه قومی یا ایلی جداگانه و یا به ستیز خونریز میان مردم از یک تبار ایلی و قومی انجامیده است. ستیز میان شیعه و سنی یا حیدری و نعمتی یک سوی این عنصر غیر قومی است و پیوند سدها تیره و طایفه به زیر پرچم اتحاد ملی- مذهبی صفوی و یا پیوستن همه شهروندان ایران از هر تبار و آئین و پیشینه به گرد مشروطه خواهی و تجدد، سوی دیگر آن. من در بخش های آینده این نوشتار به نقش اسلام و فرهنگ ایرانی در مناسبات میان شهروندان ایرانی برخاسته از تبارهای قومی و ایلی گوناگون خواهم پرداخت.

یک موضوع مهم دیگر در راستای آمیزش های قومی و ایلی در ایران و شکل گیری یک ملت و یک دولت ملی، ازدواج میان اعیان و اشراف ایل ها و تیره های قومی گاه متخاصم است که به تدریج شکاف طبقاتی را جایگزین نابرابری های قومی می سازد. من به این مهم نیز در بخش های آتی این نوشتار خواهم پرداخت.

شهروندیگری و زندگی شهری روز افزون از یکسو و کاهش شتابنده زندگی عشیره ای از دیگر سو نیز به تدریج به ساختاری شدن سیمای مردم تباری امروزی ایران که رنگ قومی و ایلی پیشین خویش را از دست داده و مردمی را با پیشینه های تباری گوناگون، هم خانواده، هم شهری و هم دیار کرده، انجامیده است. هم «هزارفامیل» ایران نموداری از این آمیزش ها است و هم آن مردمی که آن هزار فامیل بر آن ها حکومت کرده است. من در بخش دیگری از این نوشتار به واقعیات آماری سیمای مردم تباری در ایران سد ساله گذشته و فرایند های مهاجرت و شهر نشینی در ایران پس از مشروطه خواهم پرداخت. در این جا تنها اشاره به دو واقعیت را لازم می دانم. نخست این که اینک نزدیک به هفتاد درصد مردم ایران شهر نشینند و ساکنان همه شهر های بزرگ ایران زاینده همان چالش های آمیزش قومی اند که در درازای این نوشتار به آن اشاره کردم. دو دیگر اینکه جمعیت عشایری ایران که در آستانه سده بیستم بیش از بیست و هفت در صد ساکنان ایران را تشکیل میداده، اینک کمتر از چهار درصد کل جمعیت است.

به هر روی، هنگامی که به آستانه انقلاب مشروطه می رسیم، کوچ مداوم و آمیزش های تیره های ایلی و قومی و درکنار آن آمیزش های گسترده خاندانی میان شاهزادگان قاجار و دیگر شهروندان ایران و نیز ورود هزاران شخصیت از همه تیره های اقوام ایرانی، ترک و عرب تبار به حوزه فرهنگ، هنر، سیاست، اقتصاد و آموزش، همه زمینه های تشکیل یک دولت واحد ملی را فراهم ساخته است. در واقع باید گفت که دولت ملی در ایران پیش از انقلاب مشروطه تشکیل شده بود و مجلس مشروطه تنها وجود چنین واقعیتی را رسمیت بخشید و زندگی و ماندگاری دولت ملی را با مدرنیته و پیشرفت و آزادی پیوند داد. این نفوذ و آمیزش آن چنان گسترده است که در چهل سال آغازین دولت ترکمان تبار قاجار، اداره امور در دست وزیران غیر قاجار است: حاجی ابراهیم کلانتر شیرازی، میرزا شفیع مازندرانی، حاجی محمد حسین صدر اصفهانی و فرزندش امین الدوله عبدالله خان صدر اصفهانی و سرانجام الهیارخان دولو از قاجار. همین روند آمیزش و شهروندیگری در یکصد سال بعدی نیز دوام می یابد و در آستانه انقلاب مشروطه، ساختار حکومت در ایران اساساً جنبه قومی و ایلی خود را از دست می دهد.

نتیجه این که پس از هزار و اندی سال ستیز و آمیزش قومی، ایران کنونی فرش هزار رنگ پیوند قومی است و همانگونه که در بخش پیشین ان نوشتار گفتم، یکی از برجسته ترین وجوه توانایی، تنومندی، ایستایی و ماندگاری ایران نیز همین آمیزش های گاه داوطلبانه و بیگاه اجباری شهروندان و وابستگان به همه این تیره های قومی و ایلی و احساس مالکیت ایشان بر دار و ندار فرهنگی این سرزمین است. باید برای پایان دادن به تبعیض و ناهنجاری در مناسبات اجتماعی ایران، در راستای یک پروژه پیشرفته توسعه و همراه با بنای ساختار های دموکراتیک، راهکار های واقعی جستجو کرد و نه اینکه با ملت سازی و دامن زدن به ستیز های تاریخی، آب به آسیاب دشمنان بقای ایران یک پارچه، سکولار، دموکراتیک و پیشرفته ریخت.

محمد امینی

بیست و چهارم آبان 1384

چهاردهم نوامبر 2005

m.amini@cox.net

Copyright © by M. Amini, 2005